

سرشناسه: فرحانی فر، نرجس، ۱۳۶۱-
عنوان و نام پدیدآور: شش و پنجاه‌ونه: مستندی داستانی از زندگی حسین خدادادی / نرجس فرحانی فر.

مشخصات نشر: تهران: موزه عبرت ایران، ۱۳۹۶.

مشخصات ظاهری: ۱۳۶ ص.: مصور: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.

شابک: 978-600-04-8067-7 : ۸۰,۰۰۰ ریال

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

موضوع: خدادادی، حسین، ۱۳۲۴-۱۳۹۴.

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: Persian fiction--20th century

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۶ ش۵ ۷۷۴۴/ر۱۵۹/PIR۸

رده‌بندی دیویی: ۸۴۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۷۸۹۰۴



موزه عبرت ایران



مستندی داستانی از مبارزات مرحوم حجت‌الاسلام حسین خدادادی

مؤلف: نرجس فرحانی فر

ویرایش و صفحه‌آرایی: موزه عبرت ایران

طراحی جلد: فائزه اردستانی

چاپ و صحافی: متیران

نوبت چاپ: اول - تابستان ۱۳۹۶

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۸۰,۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۰۴-۸۰۶۷-۷

هر گونه استفاده از این اثر، منوط به اجازه رسمی از «موزه عبرت ایران» است.

نشانی مرکز پخش: میدان امام خمینی (ره)، ابتدای خیابان فردوسی، کوچه طبس،

خیابان شهید یارجانی، پلاک ۱۱ - موزه عبرت ایران

تلفن: ۶۶۷۲۲۰۹۶-۷ نمابر: ۶۶۷۲۷۵۹۷

نشانی اینترنتی: www.ebratmuseum.ir

مقدمه ناشر

«زنده بودن» و «زندگی کردن»، شاید برای خیلی‌ها دو واژه مترادف باشد، اما برای برخی‌ها این‌گونه نیست. از منظر این افراد که تعدادشان کم هم نیست- «زنده بودن»، حرکتی ست طبیعی، از گهواره تا گور، و «زندگی کردن»، تلاشی ست برای حرکتی مستمر و عمودی، از خاک تا افلاک.

از منظر همین افراد، زندگی شبیه سفر است و سفر، همواره با رنج همراه است و مقصد از سفر، اگر ثمرات عام باشد و رسیدن به بهشت، چشیدن رنج سفر، گواراست.

می‌گویید: برای رسیدن به رویاها، باید «زندگی» کرد.

می‌گوییم: بعضی‌ها، زندگی‌شان را فدای رسیدن به رویاهایشان کردند.

به راستی، برچیده شدن رژیم ستمشاهی، پیروزی انقلاب اسلامی و برقراری حکومتی اسلامی در ایران، رؤیای همین‌ها بود. رؤیایی زیبا که برای وقوعش، زندگی‌شان را فدا کردند.

تیک تاک ساعت، صدای گذر زندگی ست. صدای گذر ثانیه‌های عمر کسی ست. وقتی عقربک‌های زندگی از حرکت می‌مانند، زندگی می‌ماند. و چه خوش وقتی ست، وقت رسیدن به مقصود.

زندگی حجت‌الاسلام «حسین خدادادی» با رسیدن عقربک‌ها به

ساعت «شش‌وپنجاه‌ونه» به پایان رسید و بی‌گمان، رؤیاهایش را دید و به مقصودش هم رسید.

...و تو ایستاده‌ای مقابل کسی که هزار هزار از این تیک‌تاک‌ها را برای ساختن رؤیایی که تو نظاره‌گرش هستی، پشت سر گذرانده. ...و تو... چرا ایستاده‌ای؟!

سال‌هاست رؤیاهای این مردان مرد، ثمر داده. تیک‌تاک ساعت برای تو ادامه دارد و تو باید بدانی عقربک‌های زندگی حسین خدادادی چگونه می‌زده و چگونه به ایستگاه «شش‌وپنجاه‌ونه» رسیده و متوقف شده. کتاب حاضر، نگاهت را به صفحاتی از زندگی یکی از کسانی باز می‌کند که برای پیروزی انقلاب اسلامی، خون دل خورده‌اند. باشد که در حفاظت از ثمراتش، بکوشیم.

مدیریت موزه عبرت ایران

یادمان باشد
پرواز در پردیس خوبیِ امروز
پیشکش پرنده‌های خونیِ دیروز است
که به بهای رهایی
در هوای قفس، نفس کشیدند.
یادمان بماند
پرنده‌های زخمی
شب‌های نخفته
رازهای نهفته
و حرف‌های نگفته‌شان را
به جنون نکشیدند،
بلکه بفهمیم تا چه حد
به این مظلومیت مدفون، مدیون
و چقدر باید از معصومیت‌شان،
ممنون باشیم
یادمان نرود
از بیداد صیاد، فریاد کشیدند
تا با علم و حلم، پندار را آزاد کنند
و من...
یادم می‌ماند
که قدرت قلمم
توت قلبی برای قناری‌هاست!

نرجس فرحانی‌فر

چهارشنبه / ۲۷ خرداد ۱۳۹۴

امروز هوا از همیشه گرم‌تر بود، آن‌قدر گرم که دلم نمی‌خواست به هیچ قیمتی گوشه خلوت و خُنک اتاقم را از دست بدهم و حالا که روزه پیشواز گرفته بودم، تنها کار ممکن، سر از معركة دنیا دزدیدن و سر دل نوشتن بود. قصه‌پردازی و شعر را دوست داشتم، عادت دیرینه‌ای که هم لذت‌بخش بود و هم نیروبخش. لذت‌بخش از این حیث که در عالم رؤیا، هر غیرممکنی، ممکن و هر رؤیایی رنگ واقعیت می‌گرفت، و نیروبخش، چون از آزادانه نوشتن، احساس غرور می‌کردم.

گاهی اوقات قصه‌ای به سبک و سیاق دربار قدیم می‌نوشتم که تصوّر شاه‌نشینی و قدم زدن در کاخ‌های مجلل، بخش اعظم آن بود. این سبک نوشتن را از پدرم یاد گرفته بودم. پدرم اغلب دست به قلم بود و برای خود می‌نوشت و در نوشتن، مشوّق و کمک من بود. حالا من هم، در خُنکای فضای روح‌بخش اتاق، حسی نداشتم جز تصوّر یک شاه، که از موضع قدرت، از گرما می‌نالید و بر بالین پر زرق و برقش با اقتدار می‌گفت:

«بابت این گرما عارضم که، بهاران، خرامان‌خرامان گذشت و هُرم تیرماه، چون تیری در سر سنگین‌مان فرود آمد. گویی که اکنون بیش از پیش میرغضبیم و طالب

سلمانی، و اکنون که دست به قلم بردیم در عمارتی به غایت موزه و زبانی روزه، هم‌چون کاتبان شوربخت از این دنیا - که عجزه هزار دامادست - و از خودمان - که نوبر روزگاریم - کلافه‌ایم!

علی‌ای حال، حال‌مان چون آثارمان خراب است و الحق ملالی نیست جز گرمای جان‌سوز دوزخ مانند، که مجال معرکه‌گیری را در جوار شما از ما می‌ستاند و طراوت کلمات این از آدمیزاد برگشته را، که از دولتی سر شماسست، می‌خشکاند، لیکن با این اوصاف، فکر و ذکرمان تماماً...»

غرق در نوشتن بودم که تلفن همراهم زنگ خورد. این قدر از این تماس بی‌موقع و پرش افکار ناراحت شدم که گفتم هر کسی بود، پاسخ نمی‌دهم. نگاهی به گوشی انداختم و دیدم نوشته «استاد راد». انگار مجبور شدم به جواب!

- سلام استاد

- سلام خانم کیانی، پروپوزالتون رو مطالعه کردم. به نظرم موضوع «طراحی زندان» بد نیست. اگر رویکرد هم بهش بدید، بهتر هم می‌شه. مضافاً بر این که، این طرح، سختی‌های خاص خودش رو داره! علاوه بر کتاب و مقاله، سعی کنید چند تا پایان‌نامه در این راستا رو مطالعه کنید. من هم سعی می‌کنم با چند تا از دانشجویها یا یکی از دوستانم هماهنگ کنم که اگه شد، از چند مکان مرتبط با زندان، دیدن کنید.

- خیلی لطف می‌کنید استاد. متشکرم.

تلفن را که قطع کردم، خیلی خوشحال شدم از تأیید موضوعم. چرا که دکتر راد، یکی از بهترین استاد‌های معماری بود و در مقطع کارشناسی ارشد، بهترین گزینه برای استاد راهنما.

گرچه اغلب دوستانم با این موضوع مخالف بودند، اما طراحی زندان با تمام مشقّت‌هایش به نظرم خاص بود، چون مورد توجه کمتر کسی بود و مجال خوبی برای پایان‌نامه من.

دلم می‌خواست زندانی با معماری‌ای پیچیده طراحی کنم، طوری که از

هندسۀ فضایی‌اش تا حس مکانش گیج‌کننده باشد؛ با دیوارهای بلند و با ابهت، پنجره‌های کوچک و کم‌نور، سلول‌های تنگ و محصور، که صدای احدی به بیرون درز نکرده و لایه‌های حفاظتی زیاد، تصوّر فرار را از خیال خاطیان دور کند. رفتم سراغ دفتر خاطراتم و بابت امروز برای خود یادداشتی نوشتم، اما از آن‌جایی که همیشه مرموز بودن را دوست داشتم، خاطراتم را طوری می‌نوشتم که اگر روزی به دست کسی افتاد، سرّ از سرّ دل در نیاورده و راز این روزنوشت‌ها، شعری باشد میان دل و صاحب‌دل:

سال‌ها پیروی مذهب زندان کردم
تا به فتوای خرد، حرص به «زندان» کردم
(حافظ)